

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید امنیت شهید پویا اشکانی

می خواست مدافع حرم شود شهید دفاع از امنیت شد

■ صغری خیل فرهنگ

این روزها بسیاری مشغول خانه‌تکانی و مهیا کردن سوراوات آمدن نوروز هستند و خانه را برای آمدن سالی جدید آب و جارو می‌کنند؛ حال و هوایی که جلوه‌هایی از آن را در آرامگاه‌ها و گلزار شهدا نیز می‌بینیم. برای زیارت شهدا وارد گلزار شهدای امامزاده محمد(ع) کرج می‌شوم. در مسیر گلزار شهدا چشمم به مردی می‌افتد که کنار مزار شهیدی نشسته است. قوطی‌های رنگارنگی اطراف مزار شهید چیده شده و او قلم به دست مشغول مرمت و زیباسازی مزار شهید است. نزدیک تر می‌شوم، قلم را به رنگ سرخ آغشته می‌کند و نام شهید را رنگی دیگر می‌زند. در کپ و گفتی کوتاه متوجه می‌شوم او پدر شهید است و آمده تا با همه دل‌تنگی‌هایش مزار پسرش را رنگ و جلایی دوباره ببخشد. قلم سیاه‌رنگ به نام شهید پویا اشکانی می‌رسد. آری! او پدر شهید پویا اشکانی از شهدای امنیت است. دل‌تنگی‌های پدر بر مزار شهید و حال و هوایش آن روز اجازه ادامه هم‌کلامی را نمی‌دهد. قرارمان می‌شود به وقتی دیگر و نهایتاً در روزهایی که گذشت با مادر شهید پویا اشکانی و همسر شهید همراه شدیم و مادر در این مجال از شهید ۱۸ساله‌اش روایت کرد؛ از شهید مدافع امنیتی که حین دستگیری یک قاچاقچی با پن‌زین به آتش کشیده شد و پس از ۴۳روز در ۲۲آذر ماه سال ۱۳۹۶ به فیض شهادت نائل آمد. خواندنش خالی از لطف نیست.

درد

حاج آقای عاقد بعد از عرض تبریک و مبارک‌باشی گفتند: ماشاءالله که آقای داماد سرباز اسلام هستند، ان‌شاءالله سرباز امام حسین(ع) بشوند. دعای عاقدمان چه زود به استجابت رسید و پویای من در ایام اربعین سرباز امام حسین(ع) شد

درد

زمان قرائت خطبه عقد صدای ضربان قلب خودم و پویا را می‌شنیدم. خطبه عقد که می‌خواندند بار اول و دوم با خواهرم هماهنگ کردم و او برخلاف همه مراسم‌های عقد گفت: عروس دارد سوره نور می‌خواند. بار دوم گفت: عروس دعا می‌خواند و بار سوم با استعانت از آقا امام‌زمان(عج) و شهدا و بزرگ‌ترها بله را گفتم

■ حافظ امنیت بود

مادرانه‌هایش را اینگونه آغاز می‌کند: من متولد سال ۱۳۵۳، مادر سه فرزند هستم. پویا فرزند دوم من است. او یک خواهر کوچک‌تر و یک برادر بزرگ‌تر(ع) خدوش دارد. ما در کمالشهر کرج زندگی می‌کنیم. پسرم علاقه زیادی در درس داشت. ۱۱سال داشت که به سمت ورزش گرایش پیدا کرد. ورزش را با کاراته و تکواندو آغاز کرد و وقتی بزرگ‌تر شد، به سمت بدنسازی و کشتی هم رفت. هم خودش اهل ورزش بود و هم دیگران را به ورزش توصیه می‌کرد. سه مدال طلا در بدنسازی گرفت و در کاراته و تکواندو هم صاحب مدال بود. او خیلی به کارهای فنی نظیر مکانیک علاقه داشت. پویا با توجه به علاقه‌اش به سیسج، وارد این نهاد انقلابی شد و در فعالیت‌های سیسج شرکت کرد. او در جلسات تمام هم‌سرم هم شرکت می‌کرد.

به خلقیات شهیدش می‌رسیم، می‌گوید: پویا مهربان بود و صبور. من هیچ‌گاه از او رفتار ناشایستی ندیدم. اهل کار خیر بود؛ کارهایی که ما بعد از شهادتش متوجه آنها شدیم. تعدادی از آنهاپی که پویا کمک‌شان کرده و دست‌گیرشان شده بود، با دیدن پتر شهادت و تصاویر پسرم به خانه ما آمدند. آنها با شنیدن خبر شهادت پویا گریه می‌کردند، وقتی از آنها می‌پرسیدیم که پویا را از کجا می‌شناسند؟ شروع می‌کردند به گفتن خاطرات‌شان از پسرم؛ از کمک‌هایی که پویا به آنها کرده بود، از لطفی که از دل‌رحمی پسرم نصیب‌شان شده بود. شنیدنش برای ما افتخار بود. همه وجود پویا باعث افتخار بود. او بسیار حرف‌گوش کن بود. وقتی متوجه شرایط خدمت و سختی‌های آن می‌شدیم، بسیار توصیه می‌کردیم که مراقب خودش باشد. گاهی پدرش می‌گفت: پویا جان خودت را جلوی خطر نینداز. بگذار دیگران ابتدا ورود کنند. با تمام احترامی که بسرای من و پدرش قائل بود، در این مورد کار خودش را می‌کرد و می‌گفت: اگر اقرار باشم من نرم، آن دیگری نرود، پس چه کسی خواهد امنیت کشور را حفظ کند؟ سه ماه آموزشی‌اش در کردستان بود. من نگران بودم اتفاقی برایش بیفتد. وقتی مت‌أهل شد، به کرج منتقل شد. تازه کمی خیال‌مان راحت شده بود.

■ خوش به حال محسن حججی

شما هم شنیده‌اید که می‌گویند خواب زنا چه است! اما خوابی که من از پسرم دیدم، به درستی با شهادتش تعبیر شد. پسرم با دختردایی‌اش عقد کرده بود. برنامه‌های زیادی برای ازدواج، خانه و زندگی‌اش داشتیم، اما پویا آرزوی شهادت داشت. یک شب همگی دور هم نشستیم بودیم و تلویزیون را تماشا می‌کردیم که خبر شهادت محسن حججی از شهدای مدافع‌حرم را پخش کردند. مردادماه ۱۳۹۶ بود. پویا به پدرش گفت: بابا نگاه کن و ببین او چگونه به شهادت رسیده؟ خوش به حالش! من باید بروم و شهید شوم، پدرش گفت: پویا جان تو که اینجا خدمت می‌کنی! گفت نه بعد از خدمت‌م برای حضور در جبهه مقاومت می‌روم. این بار در لباس مدافعان حرم به اسلام خدمت می‌کنم. من اینجا نمی‌مانم. همسرش که کنار ما نشسته بود، گفت: پویا پس چرا ازدواج کردی؟

پویا با مهربانی گفت: تو دلت نمی‌خواهد همسر شهید بشوی؟ مگر بد است؟ حججی را ببین که با چه افتخاری او را می‌برند؟

پویا گفت: بابا من شهید می‌شوم و این کوچه را به نام من می‌کنند، شما و مادر هم می‌شوید مادر و پدر شهید. چه افتخاری از این بالاتر. نازنین‌زها هم می‌شود خواهر شهید.

می‌گفت: من تاب دیدن تعدی به حرم حضرت زینب(س) را ندارم. بنشینم و شهادت این همه جوان‌ها را ببینم و کاری نکنم؟!

شجاع بود. غیرت داشت. گاهی اوقات که دل‌تنگ شهدا می‌شد این مداحی را که علاقه زیادی هم به آن داشت، با صدای بلند می‌خواند:

منم باید برم

برم برم بره

آره برم سرم بره...



را برد سمت بخش سوختگی. تعجب کردم و نگرانی‌ام بیشتر شد. گریه و بی‌تابی می‌کردم. رفتم پیش پویا سرش سوخته بود و من نشناختمش. خودم را می‌زدم، او که مرا دید سرش را بلند کرد و گفت: «مامان، گریه نکن من خوبم». اما اصلاً حالش خوب نبود و برای اینکه ناراحت نشوم اینطور به من گفتم.

پزشک‌ش آمد و گفت: به خاطر پستان آرام باشید، بعد هم او را به بیمارستان شهید چمران منتقل کردند. روز هفتم، وقتی رفتم دستش را تکان می‌داد. بعد از آن دیگر حرکتی نداشت. بعد هم که با پدر پویا تماس گرفته و گفته بودند، خدوش را برساند بیمارستان.

بعدها از نحوه شهادتش برایم روایت کردند. از بزنی که متهم روی او و چند تا از بچه‌های فراچا ریخته و آنها را آتش زده بود. او به شدت سوخته بود. ۹۰درصد سوختگی داشت. خیلی تلاش می‌کردند به مجروحان رسیدگی شود. جز پویا سه نفر از دیگر درجه‌دارها هم بودند.

■ تشییع باشکوه

وقتی می‌گویند خدا شهدا را انتخاب می‌کند، واقعاً هم همین گونه است. پویا بیش از ۴۰روز در بیمارستان بستری بود. تیم پزشکی هر کاری از دست‌شان برمی‌آمد انجام دادند، اما قسمتش شهادت بود. وقتی بیکر شهیدم را آوردند، روی دستان پرهم مردم و دوستداران شهدا تشییع شد. وقتی آن جمعیت و حضور باشکوه را دیدم، اصلاً باورم نمی‌شد. همان جا به خود گفتم کاش من جای او بودم. برای من و پدرش چه افتخاری از این بالاتر که او به چنین مقام عظیمی رسیده باشد.

درد

وقتی بیکسر شهیدم را آوردند، روی دستان پر مهر مردم و دوستداران شهدا تشییع شد. وقتی آن جمعیت و حضور باشکوه را دیدم، اصلاً باورم نمی‌شدم. همان جا به خود گفتم کاش من جای او بودم. برای من و پدرش چه افتخاری از این بالاتر که او به چنین مقام عظیمی رسیده باشد



گاهی با پویا درد دل می‌کنیم و حرف‌های‌مان را به او می‌زنیم. هم من و هم پدرش، انگار که پویا کنار ما حضور دارد. او را حس می‌کنیم و می‌دانیم که شهدا زنده‌اند. قطعاً پویا هم در کنار ماست.

شهادت او تأثیر زیادی بر دیگران گذاشت. می‌دانم و می‌بینم آنهاپی که باورهای دینی ضعیفی داشتند و با دیدن شهادت و چگونگی شهادت پسرم تغییر کرده‌اند. تعدادی محجبه شده‌اند، به طوری که بدون چادر بیرون از خانه نمی‌روند. امنیت به سادگی به دست نمی‌آید و برای حفظ امنیت از زمان انقلاب تاکنون جوانان بسیاری در راه حفظ حرم امن کشور در جهت دفاع از ناموس و وطن به شهادت رسیده‌اند. و چه نیک فرمود امام خامنه‌ای که: «امنیت، برای زندگی مردم و یک جامعه، گاهی از نان شب واجب‌تر و مهم‌تر است و خداوند متعال در قرآن کریم در مقام ذکر نعمت‌های بزرگ خود به جامعه می‌فرماید: «الذی اطعمهم من جوع و امنهم من خوف»، یعنی گرسنگی و ناامنی در مقابل امنیت و راحتی و رفاه قرار دارد، اینها دو عنصر مقابل و مهمند.»

ایمان می‌آورم. بارها حضور معنوی او را در کنار خود حس کرده‌ام. به وقت مشکلات به کمک می‌آید. خوب یادم است بعد از شهادتش خیلی دلم گرفته بود. با شهیدم درد دل کردم و گفتم ما قراز بود به مشهد برویم، اما تو زیر قولت زدی، فردای همان روز زنگ زند و گفتند یک سفر مشهد برای ما هماهنگ شده است. سفر بسیار خوبی بود. من حضورش را در کنار خودم حس می‌کردم، حتی وقتی در صحن راه می‌رفتم، حضورش را حس می‌کردم.

من سفر کربلا از شهید خواسته بودم، با اینکه خیلی مشکل بود. هم از لحاظ تنها بودنم، هم از لحاظ مالی به مشکل برخورد بودم، اما دلم عجیب ضریح امام حسین(ع) را می‌خواست. دل‌تنگ شده بودم. پدرم خیلی راضی نبود، می‌گفت: تنها تو، از شهید کمک خواستم که بروم. فردای آن روز با من تماس گرفتند و گفتند قرار است فراچا یک کاروان به کربلا ببرد. پدرم موافقت کرد و گفت: کاروان خیلی هم خوب است. تنها نیستی. پول سفر هم به لطف امام حسین(ع) جور شد. همیشه می‌گویم که آن سفر کربلا با دعای شهیدم اجابت شد.

بسیاری از دوستان هستند که وقتی مشکلی برای‌شان پیش می‌آید ۱۳خرداد ۱۳۹۶ در سن ۱۸سالگی به عقد هم در آمدیم. زمان قرائت خطبه عقد صدای ضربان قلب خودم و پویا را می‌شنیدم. خطبه عقد که می‌خواندند بار اول و دوم با خواهرم هماهنگ کردم و او برخلاف همه مراسم‌های عقد گفت: عروس دار د سوره نور می‌خواند. بار دوم گفت: دعای عاقدمان چه زود به استجابت رسید و پویای من در ایام شهدا و بزرگ‌ترها بله را گفتم.

حاج آقای عاقد بعد از عرض تبریک و مبارک باشی گفتند: ماشاءالله که آقای داماد سرباز اسلام هستند، ان‌شاءالله سرباز امام حسین(ع) بشوند. دعای عاقدمان چه زود به استجابت رسید و پویای من در ایام اربعین سرباز امام حسین(ع) شد.

در دوران عقد پویا سرباز و قرا بود عید سال ۱۳۹۷ زندگی مشتر کم‌ان را شروع کنیم که خداوند طوری دیگر برای‌مان رقم زد.

■ اهل حلال و حرام و نجیب بود

در دوران عقد پویا سرباز و قرا بود عید سال ۱۳۹۷ زندگی مشتر کم‌ان را شروع کنیم که خداوند طوری دیگر برای‌مان رقم زد. نجابت و چشم‌پاکی او باعث شد من به او جواب مثبت بدهم. او صداقت داشت. با اینکه هر دو کم‌سن و سال بودیم، اما او خیلی بیشتر از سنش می‌فهمید و می‌دانست چطور با خانواده برخورد کند. او به جایگاه همسر اهمیت می‌داد. یکی از ویژه‌ترین خصوصیات پویا همیشه به حلال و حرام بود. عاشقی من و پویا دوران شیرینی داشت. بیشترین زمانی که باهم بودیم، ماه محرم بود؛ محرم سال ۱۳۹۶. شب‌ها باهم هینت می‌رقیم با اینکه ساعت ۶صبح می‌رفت خیلی خسته بود، اما وقتی به خانه می‌آمد، می‌رفتم هیبت. او به بزرگ‌ترها خیلی احترام می‌گذاشت، مخصوصاً احترام مادرش را خیلی داشت و همیشه دست مادرش را می‌بوسید و می‌گفت: خیلی برایم زحمت کشیده است. می‌گفت: هر کس به پدر و مادرش محبت کند، نتیجه‌اش را می‌بیند. از دعای مادرم است که من به اینجا رسیده‌ام، همسر خوبی دارم، بدتم سالم است. خیلی خدا را شکر می‌کرد، خیلی کار می‌کرد و دستش در جیب خودش بود. گاهی مسافر کشی می‌کرد و می‌گفت: می‌خواهم روی پای خودم بایستم. او اهل قناعت بود. به داشته‌های‌مان قانع بود.

■ زیارت با دعای پویا

همسر شهید دامه می‌دهد: هر روز که از شهادت پویا می‌گذرد در این فرموده که شهدا زنده‌اند و نزد پروردگارش روزی می‌خورند، بیشتر کرده‌ام. پویا حسین مأموریت سواخته.

درد

خبر شهادت محسن حججی از شهدای مدافع حرم را پخش کردند. مر داد ماه ۱۳۹۶ بود. پویا به پدرش گفت: بابا نگاه کن و ببین او چگونه به شهادت رسیده؟ خوش به حالش! من باید بروم و شهید شوم، پدرش گفت: پویا جان تو که اینجا خدمت می‌کنی! گفت نه بعد از خدمتم برای حضور در جبهه مقاومت می‌روم. این بار در لباس مدافعان حرم به اسلام خدمت می‌کنم. من اینجا نمی‌مانم

■ خداحافظی شهادت

از شهادت برایم حرف می‌زد، اما من اصلاً جدی نمی‌گرفتم تا روزهای آخر. پویا خیلی تغییر کرده بود. خیلی آرام و نورانی شده بود. شب قبل از آن ما موریت خیلی با من خداحافظی کرد. من به او گفتم: مگر کجا می‌خواهی بروی که اینطوری بسا من خداحافظی می‌کنی! مگر چی شده؟ پویا گفت: مگر چی شده؟ یک دفعه دیدی شهادت قسمت ما بر نامه‌های زیادی برای زندگی‌مان داشتیم؛ برنامه‌هایی که هیچ کدام عملی نشدند.

■ روایت سبیر حضرت زینب(س) و خبر شهادت

خبر مجروحیت و سوختگی هم پدرم به من گفت. خانه بودم که از من پرسید: از پویا خبر داری؟ گفتم: نه، رنگ می‌زنم جواب نمی‌دهد. به خانه‌شان هم زنگ زدم، پدرش گفت پویا نیامده است. گفتم: بابا چی شده، بابم گفت: رفته مأموریت پایش نکستته، وقتی خیلی اصرار کردم، گفت: پویا حین مأموریت می‌مرد.

خودم را به کرج رساندم. با خودم فکر می‌کردم، پویا مرخص می‌شود و او را به خانه می‌آوریم. روز آخر همراه با عمه به بیمارستان رفتم. ساعت ۳ وقت ملاقات بود. به عمه گفتم: امروز پویا مرخص می‌شود؟ وقتی وارد حیاط بیمارستان شدم، کلی مأمور دیدم. پدر پویا هم آمده بود. در همین حین خانمی آمد پیش‌مان نشست و برای‌مان در مورد حضرت زینب(س) گفت. از صبر ایشان و بعد هم از شهادت و شهدا، گفتم: چه شده، پویا شهید شده که از شهدا صحبت می‌کنید؟

هر کاری کردم که بروم کنار پویا اجازه ندادند. بعد هم پدرش آمد و خبر شهادتش را به ما داد. دیگر نمی‌دانم چه شد و چگونه خود را به خانه رساندم. پویا همانطور که دوست داشت، رفت.

■ وصیت صوتی

تا چند روز شهادتش را باور نمی‌کردم. شب سوم، خواب دیدم پویا در میدان شهر ایستاده است و می‌گوید: خدا!اگر قرار است من از این دنیا بروم، نقطه پایان زندگی من همین جاباشد من می‌خواهم، همین جا همین طوری با پذیر بروم. از خواب که بیدار شدم، دلم آرام شده بود و شهادتش را پذیرفتم، به خود گفتم که پویا دیگر بر نمی‌گردد.

همان اوایل وقتی می‌خواست برود سربازی، صدایش را ضبط کرده و برای من فرستاده بود. بعد شهادتش آن را باز و صحبت‌هایش را گوش کردم. من را به حجاب چادر توصیه کرده بود. می‌گفت چادر یادگار حضرت زهر(س) و حضرت زینب(س) است.